

# از جهان پندار تا واقع جهان

نقدی بر نوشته اخیر فوکویاما درباره  
شکست تئوری نومحافظه کاران

دکتر ابوالقاسم قاسم زاده

برای خاورمیانه، باید به خصوصیت دیگری توجه داشت و اقیانوس آشکار سرزمینی و انسانی آن است، سرزمینی پر از ثروت و مردمی فقیر زده. مردم و سرزمینی که سریع تر و بیشتر از هر منطقه از مناطق جهان از انقلاب صنعتی و تحولات فکری در غرب عالم تأثیر پذیرفت و باروشنگری و روشنفکری غرب پیوند یافت. در نگاهی به تاریخ تحولات سیاسی، اجتماعی و اقتصادی اغلب کشورهای منطقه می توان دریافت که محصول این پیوند و نزدیکی دو عنوان: «دموکراسی خواهی» که در شعار استقلال و آزادی تبلور یافت و پیوسته با آن، «عشق به توسعه یافتگی» یا آرمان و علاقه به عبور از «عقب ماندگی» و دریافت «مدرنیسم» بوده است.

داستان «نفت و بحران»، سیری تاریخی دارد که تا مرحله «جنگ نفت» یا «ایدئولوژی و بحران» رسید و اکنون پس از حادثه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ در نیویورک ادعای يك «جنگ صلیبی» دیگر نشو و نمو پیدا کرده است.

در متن چنین حکایت تاریخی ای است که در نیم قرن اخیر، غرب، کشوری را با ایدئولوژی «قوم برتر» (صهیونیسم) و با نام «اسرائیل» در مرکز خاورمیانه فلسطین- کاشت، که محصول آن تا امروز تداوم مجموعه ای از بحرانها از جنگهای منطقه ای گرفته تا کودتا و ضد کودتا و تغییر حاکمیتها و رژیمها شده است. خط بحرانها در طول پنجاه سال گذشته در این منطقه همواره پیوسته بوده و آمیخته ای از

خاورمیانه، مفهومی تاریخی است، شاید با قدمتی نزدیک به يك قرن که هنوز هم بسیاری از نظریه پردازان علوم سیاسی حدود جغرافیایی آن را سیال می دانند. از آغاز به کارگیری نام «خاورمیانه» در فرهنگ و ادبیات سیاسی و اقتصادی همواره این منطقه در دایره سیال بودن جغرافیای آن، همزاد و همراه و مترادف با کلمه «بحران» توصیف شده است. تقریباً در دو دهه گذشته، زمانی که «رونالد ریگان» رئیس جمهوری آمریکا شد، در اولین مصاحبه مطبوعاتی خود پس از ورود به کاخ سفید، محصول تعریف و نظریه پردازی دولت خویش را که به «محافظه کاران جدید» از درون حزب جمهوری خواه، شهرت یافته بود، درباره خاورمیانه چنین بیان کرد: «خاورمیانه دیگ جوشانی است که از آن هر چیزی ممکن است بیرون بیاید». اصطلاح «دیگ جوشان» برای حدود جغرافیایی که مرز تلاقی شرق و غرب جهان با تعریف دو ابر قدرت بود، یعنی خاورمیانه، منطقه دائمی بحرانها، نشانه توصیفی واقعی و آشکار از حدود جغرافیای سرزمینی و سیاسی شد که هم مرکز و منبع انرژی عالم - نفت و گاز - است و هم جایگاه سه دین رسمی و اصلی و عمده مردم جهان در شرق و غرب، یعنی مسیحیت، یهودیت و اسلام.

ریگان، خاورمیانه را دیگ دائمی جوشان یا «بحران در بحران» نامید تا از جهان پندار، «واقع جهان» را در تلاطم و نبرد دائمی قدرتها برای کسب و حفظ منافعشان نشان دهد. در اینجا اضافه بر لحاظ کردن دو ویژگی «انرژی» و «دین»

جنگ نفت و انرژی تا اعمال سلطه و ظهور تضادهای پایان‌ناپذیر ایدئولوژیکی، فرهنگی و فقرزدگی است که اکنون و در زمانه ما این دیگ جوشان را به انفجار نهایی رسانیده یا کشانیده است.

اگر حادثه ۱۱ سپتامبر را نقطه عطفی تاریخی در مجموعه حوادث و وقایع گوناگون نیم قرن گذشته بدانیم، باز تاب سریع و وسیع آن برای حوزه خاورمیانه با جغرافیایی گسترده و کارنامه تاریخی بحران در بحران آن، انفجاری دیگر با عنوان «جنگ علیه تروریسم» نامیده شده است که مرکزیت آن را خاورمیانه یعنی در مرکز جغرافیای اسلام و مسلمین خوانده و دیده‌اند.

با مروری بر حوادث از جنگ نفت گرفته تا جنگ با تروریسم، از فقرزدگی تار فاه، از عقب ماندگی تا توسعه و از توسعه تا مدرنیسم، می‌توان دریافت که چرا در منطقه‌ای که اغلب حکومتها و دولت‌های آن یا قبیله‌ای و موروثی اند یا دیکتاتوری تک حزبی حاکم یا برآمده از کودتای افسران ارتشی هستند و جوامعی خسته از جنگهای شکست خورده و فراری از «جهان پندار» که به سرعت و به نام «دموکراسی»، مفهوم دولت‌سازی جدید با رویکرد به «آزادی» و «توسعه» خریدار پیدا می‌کند. شعاری که امروز و بار دیگر «نومحافظه کاران» بر خاسته از همان حزب ریگان-جمهوری خواهان آمریکا- در دولت جرج بوش می‌دهند و آن را دولت‌سازی دموکراتیک یا استقرار دموکراسی در تعریف خاورمیانه بزرگ برای رسیدن به «واقع جهان»، «مدرنیسم» نامیده‌اند. به عبارت دیگر چنین شعاری همراه با مفهوم یا طرح «خاورمیانه جدید» در بستر تحولات تاریخی منطقه شکل گرفته و سر بر آورده است. نسل این بخش از تاریخ و تحولات آن در خاورمیانه از «جهان پندار» هنوز زنده‌اند و هستند. آنها خوب به یاد دارند که در حوزه کشورهای عربی بیش از یک دهه بلند کردن مشت‌های آسمان کوب از بطن «ناسیونالیسم عربی» یا مفهوم «ناصریسم» به چند کودتا در چند کشور عربی و تغییر رژیم‌های حاکم منجر شد. در سودان سرهنگ «جعفر نمیری»، در لیبی سرهنگ «معمر قذافی» از درون کودتاها سر بر آوردند و چنین مسیری در پی امتزاج «سوسیالیسم روسی» و «ناسیونالیسم عربی»، به ظهور تئوری حزبی «میشل عفلق» و حزب بعث با عنوان «سوسیالیسم عربی» انجامید و سرهنگ حافظ اسد را در سوریه حاکم کرد و در عراق پس از یک دوره کودتا در کودتا در نهایت صدام حسین با تک حزب بعث عراقی بر مردم این کشور حاکم مطلق شد. بر همین روال می‌توان به کشورهای

عربی دیگر و از جمله یمن و سودان اشاره کرد. تاریخ ۴۰ سال اخیر حوزه عربی خاورمیانه از شمال آفریقا تا حوزه خلیج فارس، نمایشی از تغییر مکرر رژیمها و کودتا در کودتا است و جای نقد و بررسی بسیاری دارد. تاریخ و گذشته‌ای از جهان که با تعریف دو ابر قدرت شرقی (اتحاد جماهیر شوروی) و غربی (آمریکا) مرز بندی شده بود و خاورمیانه عربی به منطقه‌ای متشکل از رژیمهای سر بر آورده با عنوان سوسیالیسم عربی گفته می‌شد که سوسیالیست بودن آنها فقط در حاکمیت تک حزبی یا فرماندهی سرهنگ‌ها منحصر می‌شد و از «عربییت» نیز جدا از شعار سازی علیه اسرائیل، منحنی‌ترین تعاریف تضاد پرستانه را در ذهن داشتند و «عرب» بودن خویش را ضدیت با «عجم» یعنی ایران در کمپ غرب، تفسیر می‌کردند.

در مقابل این رژیمها و جریان‌سازها، رژیمهای وابسته به آمریکا خریداران نفرت انقلابی چپ از انواع «روسی» یا «چینی». قرار داشتند با تعریف رژیمهای سرمایه‌داری که ایران و ترکیه عمده‌ترین و اصلی‌ترین آنها بودند و به پایگاههای اصلی نظامی آمریکا تبدیل شدند. در ایران، «پان ایرانیسم» و در ترکیه «پان ترکیسم» به عنوان عکس‌العملهای طبیعی در برابر «پان عربیسم» ظهور کردند. در هیاهوی «قبیله‌زدگی» و «قومیت‌طلبی» در سراسر کشورهای مسلمان خاورمیانه، اعم از عرب و

○ با نگاهی به رویدادها و پیشامدها در خاورمیانه، از جنگ نفت گرفته تا جنگ با تروریسم، از تهییدستی تار فاه، از عقب‌ماندگی تا توسعه و از توسعه تا مدرنیسم، می‌توان دریافت که چرا در منطقه‌ای که بیشتر حکومت‌هایش یا قبیله‌ای و موروثی است یا دیکتاتوری تک حزبی یا برآمده از کودتای نظامیان، با جوامعی خسته از جنگهای به شکست انجامیده و گریزان از «جهان پندار»، مفهوم دولت‌سازی تازه با رویکرد «آزادی» و «توسعه» زیر نام «دموکراسی» خریدار پیدا می‌کند.

فکر را دستیابی به واقعیتها، آنگونه که هستند. در وادی فلسفه سیاسی نیز بسیاری از طرحها یا «دکترینها» از نظریه پردازان (سیاست گذاری) تا اجرا و اقدام (سیاستمداری) با پندار شروع و به داعیه «فکر نو» ختم می شود. چه بسیار از این دکترینها که پس از اجرا از سوی قدرتهای حاکم (دولتمداران) توسط اندیشمندان علوم سیاسی مورد نقد و بررسی و ارزیابی قرار گرفته و همه یا بخش عمده ای از آنها را «پندار»های شکست خورده دانسته اند و معرفی کرده اند.

«صلح» و «جنگ» در نگاه تاریخی فلسفه سیاسی از تهمت «پندار و واقع» و در تضاد مداوم بسیار محک خورده است و اکنون که جنگ برای صلح، صحنه ساز سیاسی و آشکاری شده و نمایشی از «واقع جهان» شده است، شدت چنین تضادی را بیش از هر زمان تاریخی دیگری نشان می دهد. این پرسش در واقع جهان می چرخد که آیا از جنگ می توان به صلح رسید یا از تقابل بر مبنای دو سوی رادیکالیسم چه به نام «دین» یا «دنیا» می توان جهانی امن ساخت؟ اندیشه پردازان سیاسی در غرب چنین پرسشی را به نقد کشیده اند. آیا «جهان پنداری» که «نومحافظه کاران» آمریکایی در دولت جرج بوش در پی پایان دوران طولانی جنگ سرد و فروپاشی مفهوم «ابرقدرتی» و بخصوص پس از حادثه ۱۱ سپتامبر با دو طرح «جنگ پیشگیرانه علیه تروریسم» و «دولت سازی برای بسط دموکراسی» به عنوان «دکترین جدید» برای «جهان جدید» ارائه داده اند، صورت واقعیت به خود گرفته و موفق شده است؟ از میان نظریه پردازان مشهور آمریکایی، «فوکویاما» که در میان نظریه پردازان سیاسی ایران شناخته شده است و در جهان هم شهرت فراوانی دارد و با کتاب «پایان تاریخ و آخرین انسان» خود، دیوار نهایی جهان را با پندار دموکراسی مسدود می دید، در مکتوب اخیر خود به نقد و ارزیابی این پرسش پرداخته و با جملات حسرت آمیز وجود تضاد و تفاوت از جهان پندار تا واقع جهان را چنین بازگو می کند: «اکنون که اندک، اندک به سومین سالگرد آغاز جنگ آمریکا با عراق نزدیک می شویم، غیر محتمل می نماید که تاریخ در مورد مداخله [نظامی] آمریکا در عراق یا عقاید مجدد آن داوری مثبتی داشته باشد. دولت بوش با تهاجم به عراق این کشور را به چیزی چون افغانستان تبدیل کرد. عراق اکنون به جای افغانستان نقش یک آهن ربا را بازی می کند که تروریستهارا به سوی خود جذب می کند.»

فوکویاما سپس به دکترین جرج بوش و پندار شکل گرفته در حاکمیت نومحافظه کاران در واشنگتن،

این پرسش در «واقع جهان» می چرخد که آیا از جنگ می توان به صلح رسید، یا از رویارویی بر پایه دو سوی رادیکالیسم چه به نام «دین» یا «دنیا» می توان جهانی امن ساخت؟

غیرعرب (ایران و ترکیه) این رژیم قومی اسرائیل با تفکر نژادپرستانه صهیونیسم بود که با استفاده از تعریف دولت قومی-دینی خود با عنوان یهود، از قومیت خویش سود جست و در اداره کشورش با ارائه برنامه و تعریف مشخص از «سوسیال دموکراسی» بهره گرفت و بدین ترتیب موفق شد تا هم زمینه های بروز کودتا و ضد کودتا در خود را از بین ببرد و آسوده از ناحیه داخل، در خارج از مرزهای خود بجنگد و هم آنچنان استقرار پیدا کرد که توانست ساخت دولت و جامعه را مرحله به مرحله به سطح توسعه یافتگی برساند. این همه شاید به خاطر این بود که صهیونیستها می دانستند چه می خواهند و چگونه خواهند و اکنون پس از روسها، آمریکاییها و اروپاییها در ادامه مسیر تاریخی نیم قرن گذشته چین، ژاپن و در این اواخر هند، ترکیه، پاکستان و بسیاری از دولتهای عربی پذیرای این رژیم شده اند و آن را به رسمیت شناخته اند.

اگر واقعیتهای تاریخ پنجاه سال اخیر خاورمیانه را نه از سر آرمان طلبی و آمال و آرزوهای گوناگون، بل از جایگاه شناخت واقعیتها ارزیابی کنیم، در یک سو، انحطاط دولتها و فقر فکری فرهنگی و زوال اقتصادی و اجتماعی را در اغلب کشورهای مسلمان منطقه می بینیم که سالهای سال نظامهای حاکم در این کشورها در حد تعریف «رژیم» و در هراس و عدم تعادل از تغییر در مسیر کودتا و ضد کودتا باقی مانده اند و هنوز هم به تعریف «دولت-ملت» نرسیده اند و در دیگر سوی رژیم صهیونیستی قرار دارد که اگر چه نطفه آن را اروپا و آمریکا در سرزمین فلسطین کاشتند، اما اکنون به دولت و جامعه ای با ساختار تعریف یافته از «دولت-ملت» دست یافته است. تاریخ نیم قرن خاورمیانه فاصله ای از «جهان پندار» تا «واقع جهان» است.

## آیا می توان از «جهان پندار» به «واقع جهان» رسید؟

اصحاب فلسفه، آغاز اندیشه را «پندار» می خوانند و قوام

که دولت بوش با هم زدن دیگ (خاور میانه) مرتکب خطای بزرگی شد و گزینه بهتر، اتکای ایالات متحده به دوستان مستبد سنتی اش در خاور میانه بود.»

از نقد «فو کو یاما» چنین برمی آید که تئوری «اتلاف برای جنگ» که از سوی جرج بوش اعلان شد، در «جهان پندار» شکل گرفته بود و در واقعیت صحنه عمل، جنگ با عراق تنها قدرت تخریبی و ویرانگر آمریکارا به نمایش گذاشت، قدرتی که نشان می دهد توان براندازی حکومتی را دارد، اما در تحقق شعار «دولت سازی برای بسط دموکراسی» یا نابودی تروریستها، وامی ماند و شکست می خورد. حاصل به کارگیری دکترین محافظه کاران و اشنگتن اینک در کمتر از پنج سال این واقعیت را آشکار ساخته است که از جنگ نه دموکراسی به دست می آید و نه عدالت تحقق پیدا می کند. هر جنگی چه منجر به شکست شود یا پیروزی، پیامد عدم تعادل در تمامی وجوه زندگی اجتماعی مردم، اعم از اقتصاد، سیاست و فرهنگ را به همراه دارد.

جهان واقع در همه جا از جمله در کشورهای خاور میانه، مقدمه دستیابی به دموکراسی و عدالت برای زندگی اجتماعی را «اعتدال» می داند و آن را می طلبد و جستجو می کند. اولین پیامد تخریبی هر جنگی ایجاد و گسترش حالت عدم اعتدال در مدیریت جامعه است. شاید عدم موفقیت بسیاری از احزاب و سیاستمداران در خاور میانه از چپ تا راست، از رادیکالها تا محافظه کاران نیز در عدم شناخت و پذیرش همین واقعیت یعنی «اعتدال» است و از همین رو در تنظیم روابط درونی و اداره جامعه و کشور خود و در تعامل بیرونی و در طراحی و تنظیم مناسبات و روابط بین المللی وامی مانند و لاجرم احزاب و افکار حزبی با شاخصه تقابلهای درونی و بیرونی محک زده می شوند و از این مسیر بیشتر و همواره زمان حذف آنها محاسبه و در نظر گرفته می شود تا بقاء آنها و مدیریت و برنامه ریزی زمان پذیر برای اداره کشور خود. دولتهای خاور میانه همواره به خاطر هراس از جنگ یا کودتا و ضد کودتا حداقل در نیم قرن اخیر، هرگز دوره قابل ملاحظه ای از «اعتدال» را تجربه نکرده اند. شاید به همین علت است که این دولتها از تجربه ناشی از «هراس» در گذر تاریخی خونبار در خاور میانه همه همت خود را به جای «دوست یابی» در «دشمن یابی» صرف می کنند، زیرا همواره در نوسان «ماندن» و «برانداختن» عمر خود را طی می کنند. به خصوص که در «واقع جهان»، پس از پایان جنگ سرد و فروپاشی تعریف جهان دو قطبی، قدرت فائده را آمریکا، کشوری در دست دارد که تاریخ سیاسی و

به خصوص پس از حادثه ۱۱ سپتامبر می پردازد و می نویسد: «... از به اصطلاح دکترین بوش که چارچوب عملکرد نخستین دوره دولت وی را تشکیل داد، اکنون جز ویرانه ای باقی نمانده است. دکترین پیش گفته (که علاوه بر اجاعات دیگر در استراتژی امنیت ملی ایالات متحده تشریح شد) استدلال می کرد که به دنبال حملات ۱۱ سپتامبر، آمریکا احتمالاً به منظور دفاع از خود مجبور به آغاز جنگهای پیشدستانه دوره ای علیه دولت های سرکش و تروریستهای دارای جنگ افزارهای کشتار جمعی خواهد شد و اگر ضرورت ایجاب کند این بار را به تنهایی به دوش خواهد کشید. به علاوه تلاش خواهد کرد که در بلندمدت برای حل مشکل تروریستها، خاور میانه بزرگ را دموکراتیزه کند. اما حمله پیشدستانه موفقیت آمیز نیاز به توان پیشگویی صحیح وقایع آینده و فعالیت اطلاعاتی کارآمد دارد که به نظر نمی رسد تا آینده نزدیک قابل دسترسی باشد؛ در حالی که برداشت یکجانبه گرایی از مشی متفاوت آمریکا آن را به گونه ای بی سابقه منزوی ساخته است. تعجبی ندارد که دولت بوش در دوره دوم ریاست جمهوری در حال فاصله گرفتن از این سیاستها و پیگیری روند باز نویسی سند استراتژی ملی باشد. اما کاربرد قدرت آمریکا برای ارتقای دموکراسی و حقوق بشر در سایر کشورها ایده آلیستی است و ممکن است عواقب ناخواسته ای به همراه داشته باشد. هم اکنون بسیاری از نویسندگان و صاحب نظران سیاسی در کتب و مقالات شان «ویلسونیسم خام» آمریکا را محکوم می کنند و تلاش برای دموکراتیزه کردن جهان را به سخره می گیرند. خط مشی دوره دوم ریاست جمهوری دولت جرج دبلیو بوش برای پیشبرد خاور میانه بزرگ به سمت دموکراسی که در سخنرانی بلندیروازانه وی در مراسم آغاز این دوره اعلام شد، تاکنون پیامدهای مسأله سازی برای رئیس جمهوری آمریکا دربر داشته است، در انتخابات پارلمانی مصر در نوامبر و دسامبر ۲۰۰۵ حزب اخوان المسلمین نمایش موفقیت آمیزی ارائه کرد. برگزاری انتخابات عراق در دسامبر گذشته، در حالی که دستاورد (سیاسی) قابل توجهی تعریف می شد، به قدرت رسیدن ائتلاف شیعه - دارای روابط نزدیک با ایران - انجامید و ناگوار تر از همه اینها برای کاخ سفید پیروزی قاطع حماس در انتخابات ماه گذشته فلسطین بود که جنبشی را بر سر کار آورد که آشکارا قصد نابودی اسرائیل را دارد. بوش در سخنرانی آغازین دور دوم ریاست جمهوری اش گفت «منافع ضروری آمریکا و عمیق ترین اعتقادات ما اکنون کاملاً برهم منطبق است» اما این ایراد پس از این بیشتر شنیده خواهد شد

روشنگر اروپا، نه برداشت دینی و نه اعتقادات قلبی درباره ماهیت زندگی خوب را نمی توان از سیاست زدود.

جریان دیگر از «آلبرت ولستتر» یکی از استراتژیستهای مؤسسه «رند» که معلم «ریچارد پرل»، زلمای خلیل زاد (سفیر کنونی آمریکا در عراق) و «پل ولفوویتز» (معاون سابق وزیر دفاع) بود، سرچشمه می گرفت. ولستتر به شدت نگران مسئله غنی سازی هسته ای و راه گریزی بود که پیمان «ان. پی. تی» در لوای حمایت از انرژی هسته ای «صلح آمیز» باقی می گذارد. این مفر آتقدر بزرگ است که کشورهای چون عراق و سوسه شوند از آن عبور کنند.

من ارتباطات بسیاری با شاخه های مختلف جنبش نو محافظه کاری دارم. دانشجوی دستیار اشتراوس، «آلن بلوم» بودم که کتاب پر فروش «پایان اندیشه آمریکایی» را نوشت. او در مؤسسه رند به فعالیت مشغول بود و با ولستتر درباره مسائل خلیج فارس همکاری می کرد. بلوم در دوزمینة مختلف سابقه کار برای ولفوویتز داشت. بسیاری حتی کتاب من «پایان تاریخ و آخرین انسان» را که در سال ۱۹۹۲ انتشار یافت متنی نو محافظه کارانه تلقی کردند، کتابی که این ایده را ترویج می کند که تمام مردم جهان اشتهای آزادی دارند که به طور اجتناب ناپذیری به لیبرال دموکراسی منتهی می شود و ماهمگی در میانه این جنبش در حال شتاب و در حال گذار به لیبرال دموکراسی هستیم. این اما برداشت نادرستی از متن بود. «پایان تاریخ» سرجمع استدلالی به نفع مدرنیسم بود. نخستین اشتیاق جهانشمول زیستن در یک جامعه مدرن-پیشرفته و موفق از نظر تکنولوژیک است و نه لیبرال دموکراسی. اگر جامعه مدرن شود تمایل به پیشبرد مشارکت سیاسی خواهد داشت. لیبرال دموکراسی یکی از محصولات جنبی فرآیند مدرنیسم است، پدیده ای که جهان به تدریج و تنها با مرور زمان به آن علاقه مند می شود.

به بیان دیگر «پایان تاریخ» در تأیید فرآیند بلندمدت تکامل اجتماعی نوعی استدلال مارکسی ارائه کرد اما به گونه ای که به لیبرال دموکراسی ختم می شود و نه به کمونیسم. برخلاف در فورمولاسیون اندیشمندی به نام «کن جویت»، نو محافظه کاری آنگونه که توسط افرادی چون «کریستول» و «کاگان» صورت بندی شد، لنیستی بود. آنها باور داشتند که تاریخ را می توان با کاربرد صحیح قدرت و اراده به پیش راند. لنیسم در خوانش بلشویسم «تراژدی» بود و در خوانش ایالات متحده امروز «کمدی». نو محافظه کاری چه به عنوان سمبل سیاسی و چه به عنوان دستگاه فکری به چیزی تبدیل شده است که نمی توانم از آن

اجتماعی آن با «عدم اعتدال» ساخته و پرداخته شده است و اوج این عدم تعادل و عدم اعتدال را جرج دبلیو بوش رئیس جمهوری آمریکا با جمله «یا ما، یا بر ما» در زمان دیکته سیاست یکجانبه گرای آمریکای با شعار «ائتلاف برای جنگ» به جهانیان اعلان کرد.

فوکویاما در نوشته خود با عنوان «پس از نو محافظه کاری» به سیر تاریخی تکوین تئوری نو محافظه کاری در جمع استادان دانشگاه های آمریکا می پردازد و می نویسد: «چگونه نو محافظه کاران با بلندپروازی از اهداف خود فاصله گرفتند؟ سیاست خارجی دور نخست زمامداری دولت بوش ادامه اجتناب ناپذیر رویکرد نسلهای پیشین که خود را نو محافظه کار می نامیدند نیست، زیرا رویکرد نو محافظه کاران پیشین پیچیده بود و در معرض تفاسیر متفاوت. چهار اصل محوری جریان اصلی این اندیشه از زمان پایان جنگ سرد تا کنون عبارتند از: دغدغه دموکراسی، حقوق بشر و به طور گسترده تر سیاست داخلی کشورها، اعتقاد به استفاده از قدرت آمریکا در راستای تحقق اهداف اخلاقی و بالاخره شک و تردید در مورد توان قوانین بین الملل و نهادهای بین المللی. بازمانده از جنگ جهانی دوم و جهان دو قطبی - در حل مسائل امنیتی جدی و سرانجام این دیدگاه که مهندسی جاه طلبانه اجتماعی، اغلب به پیامدهای غیرمنتظره می انجامد و از همین رو اهداف ارائه خود را بر باد می دهد.»

این نویسنده و صاحب نظر در علوم و فلسفه سیاسی همچنین در شرح تاریخ نو محافظه کاری در آمریکا به صورت بسیار فشرده به فروپاشی کمونیسم اشاره می کند و می نویسد: «کمونیسم ظرف چند سال به دلیل ضعفهای اخلاقی و تناقضهای درونی سقوط کرد و با تغییر رژیمها در اروپای شرقی و اتحاد جماهیر شوروی سابق، پیمان ورشو که غرب را تهدید می کرد، تیخیر شد...»

وی در ادامه به شکل گیری نو محافظه کاری از دهه ۱۹۹۰ میلادی می پردازد و می افزاید «نو محافظه کاری تا دهه ۹۰ از جریانهای فکری متعددی تغذیه کرد. یکی از این جریانها از دانشجویان «لئو اشتراوس»، تئوریسین سیاسی یهودی - آلمانی نشأت می گرفت. او (لئو اشتراوس) متضاد با اکثر مطالب بی معنی ای که از سوی برخی از نو محافظه کاران انتشار می یافت، خواننده جدی متون فلسفی بود اما درباره سیاست یا مسائل سیاسی معاصر نظر نمی داد. او بیشتر دغدغه «بحران مدرنیته» داشت که در ادامه نسبی گرایی فردریش نیچه و مارتین هایدگر مطرح شد و همین طور معتقد به این حقیقت بود که برخلاف امید اندیشمندان

حمایت کنم.»

نتیجه گیری که فوکویاما از حاصل اندیشه نومحافظه کاران دارد، پیامی است که آن را با دو عنوان «شکست هژمونی خیر خواه» و «نیاز آمریکا به اندیشه غیر نومحافظه کاری» در نوشته خود می آورد و در پایان می نویسد:

«دولت بوش و هواداران نومحافظه کارش فقط در فهم دشواری تحقق اهداف مورد نظر در مکانهایی چون عراق دچار خطا نشدند که شیوه واکنش جهان نسبت به کاربرد قدرت آمریکا را نیز نادرست ارزیابی کردند. البته جنگ سرد پر از نمونه هایی بود از آنچه «استفن سستانویچ»، تحلیلگر سیاست خارجی «بیشینه گرایی» (ماکسیمالیسم) آمریکایی می نامد، جایی که واشینگتن نخست عمل کرد و سپس به جست و جوی مشروعیت و حمایت از سوی متحدان پرداخت. اما در دوران پس از جنگ سرد وضعیت ساختاری سیاست جهان به گونه ای تغییر کرد که این نوع اعمال قدرت را حتی در چشم متحدان نزدیک، بسیار بیشتر دچار مشکل کرد. پس از سقوط اتحاد جماهیر شوروی، نویسندگان نومحافظه کار متعددی چون «چارلز کرو تامر»، «ویلیام کریستول» و «رابرت کیگان» احتمال دادند که ایالات متحده احتمالاً از اضافه قدرت خود برای اعمال نوعی «هژمونی خیر خواه» بر بقیه جهان استفاده خواهد کرد و مشکلاتی چون دولتهای سرکش مجهز به جنگ افزار هسته ای، سوء استفاده از حقوق بشر و تهدیدات تروریستی را هنگام بروز حل می کند. کریستول و کیگان پیش از جنگ به این موضوع پرداختند و به این پرسش که «آیا این وضع مقاومت سایر نقاط جهان را برمی انگیزد یا خیر؟» چنین پاسخ گفتند: «دقیقاً به این دلیل که سیاست خارجی آمریکا بیش از سایر نقاط جهان اخلاقی است، سایر کشورها هراس چندانی از قدرت مهیب آن ندارند!»

دشوار بتوان این سطور را خواند و با توجه به واکنش جهانی به جنگ عراق که اکثر کشورهای جهان را در تب ضد آمریکایی با یکدیگر متحد کرد، ریشخند نزد. این ایده که هژمونی ایالات متحده خیر خواه تر از اکثر کشورها است، پوچ نیست، اما علائم هشدار دهنده ای گویای بروز تغییرات در مناسبات آمریکا با سایر کشورهای جهان بیشتر از آغاز جنگ عراق بود. عدم توازن ساختاری در قدرت جهانی افزایش یافته بود. آمریکا در هر یک از ابعاد قدرت با فاصله ای بی سابقه از بقیه جهان پیشی گرفته و هزینه های دفاعی آن تقریباً برابر با جمع هزینه های دفاعی سایر کشورهای جهان شده بود. در دوران بیل کلینتون نیز

○ برآیند آموزه نومحافظه کاران آمریکایی در کمتر از پنج سال این واقعیت را آشکار ساخته است که در سایه جنگ نه دموکراسی پدید می آید، نه عدالت تحقق می یابد. پیامد هر جنگ، به شکست بینجامد یا پیروزی، بر هم خوردن تعادل در همه و جوه زندگی اجتماعی مردمان، از اقتصاد گرفته تا سیاست و فرهنگ خواهد بود.

هژمونی اقتصادی آمریکا مکرراً به بروز خصومت و دشمنی عمیق با روند جهانی شدن توأم با سلطه آمریکا حتی از سوی متحدان نزدیک حزب دموکرات منجر شد، زیرا آنها گمان می کردند ایالات متحده در جست و جوی تحمیل مدل اجتماعی ضد سکون (آنتی استاتیسیت) خود به آنها است. دلایل دیگری نیز وجود دارد که چرا جهان هژمونی خیر خواه آمریکا را نپذیرفت. این عدم پذیرش نخست بر «استثنا گرایی» آمریکا مبتنی بود. آمریکا معتقد بود در موضوعاتی که دیگران حق ندارند، می تواند از قدرت خود استفاده کند، زیرا پرهیزگاران تر از سایر کشورها است. دکنترین عملیات پیشگیرانه در مقابل تهدیدات تروریستی که در استراتژی امنیت ملی سال ۲۰۰۲ آمریکا گنجانده شده بود از نوعی نبود که بتوان آن را به امنیت در نظام جهانی تعمیم داد. چنانچه در این زمینه نیز روسیه، چین، هند یا فرانسه برای خود حقی مشابه را اعلام کنند، آمریکا نخستین کشوری خواهد بود که به این امر اعتراض خواهد کرد. زیرا ایالات متحده می خواست درباره دیگران قضاوت کند و در خصوص این که اعمال او در مکانهایی چون دادگاه بین المللی جرایم جنگی مورد پرسش قرار گیرد، تمایلی نشان نمی داد.»

نقد فوکویاما که آشکارا «پایان دوران نومحافظه کاران» و نیاز به راهبرد جدید و متفاوتی را باز گو می کند، نشان می دهد که از «جهان بندار» تا «واقع جهان» چه تفاوتها و شکافهای وسیع و عمیقی وجود دارد. مردم جهان اکنون اگر به پایان تاریخ هم نظاره کنند، پایان رادیکالیسم افراطی و محافظه کاری فریب کارانه در تئوری و عمل از چپ تا راست در اغلب نظامهای حکومتی دنیا را می بینند و آن را آرزو

چنبره مفهومی در زندگی عادی مردم سراسر جهان یافت می‌شود که از آن به عنوان «انقلاب ارتباطات» و به عبارتی «جهانی شدن» یاد می‌کنند و نام می‌برند. این واقعیت خود را بر اذهان فلاسفه نیز تحمیل کرده که در واقع جهان، مردم یک گفتمان بیشتر ندارند و آن «زندگی باید کرد» است. حتی اگر همه اندیشمندان در جهان با پندارهای هزار گونه، چگونه زندگی کردن را ترسیم کنند، این تفاوت نهایی از جهان پندار تا واقع جهان ما است.

### تجدیدنظر در یک پندار

مقاله آقای فوکویاما را می‌توان تجدیدنظر در یک پندار نامید. تجدیدنظر مؤدبانه درباره کتاب مشهورش «پایان تاریخ و آخرین انسان» که در آن دموکراسی نهایت آرزو و پایان عقل بشر برای زیستن و زندگی اجتماعی خوانده شده است. به این جملات از نوشته او بار دیگر توجه کنید: «بسیاری حتی کتاب من پایان تاریخ و آخرین انسان که در سال ۱۹۹۲، انتشار یافت را متنی نومحافظه کارانه تلقی کردند، کتابی که این ایده را ترویج می‌کند که تمام مردم جهان اشتهای آزادی دارند که به طور اجتناب‌ناپذیر به لیبرال دموکراسی منتهی می‌شود و ما همگی در میانه این جنبش در حال شتاب و در حال گذار به لیبرال دموکراسی هستیم. این اما برداشت نادرستی از متن بود. پایان تاریخ سر جمع استدلالی به نفع مدرنیزاسیون بود. نخستین اشتیاق جهانشمول زیستن در یک جامعه مدرن - پیشرفته و موفق از نظر تکنولوژیک - است و نه لیبرال دموکراسی، اگر جامعه مدرن شود تمایل به پیشبرد مشارکت سیاسی خواهد داشت. لیبرال دموکراسی یکی از محصولات جنبی فرآیند مدرنیزاسیون است. پدیده‌ای که جهان به تدریج و تنها با مرور زمان به آن علاقه‌مند می‌شود.»

بخش عمده نوشته فوکویاما اعلان پایان دوران نومحافظه کاران و نیاز به راهبردهای جدید و متفاوت است. «هژمونی خیر خواهانه» پنداری که نظریه پردازان نومحافظه کار با تأثیر از قدرت فائده آمیز بعد از دوران جنگ سرد مطرح کردند اینک شکست خورده است و آمریکا و لاجرم جهان به اندیشه‌ای غیر از پندارهای نومحافظه کاران نیاز دارند، نیاز به تجدیدنظری است که آقای فوکویاما در مقاله خود بر آن تأکید می‌کند.

نویسنده کتاب پایان تاریخ که زمانی سوسیال دموکراسی را پایان پیوند و مرز پایانی تفکر درباره «عدالت و آزادی» می‌خواند و هنوز هم معتقد است کتاب او برشاکله‌ای از تفکر مارکسیستی بنا نهاده شده است که به

○ دولتهای خاورمیانه همواره از ترس جنگ، کودتا یا ضد کودتا، دستکم در نیم سده گذشته دورانی چشمگیر از «اعتدال» را نیاز موده‌اند. شاید به همین علت است که به جای «دوست یابی»، بیشتر در پی «دشمن یابی» اند و در نوسان «ماندن» و «بر انداختن» به سر می‌برند.

می‌کنند. اعمال قدرتی که در مسیر این تاریخ به نام چپ شورشی یا حيله‌گری راست سازنده بر سر مردم در هر جای دنیا آوار شده است. اکنون و در واقع جهان دموکراسی یا عدالت واژگان تئوری سازی بر اقدام در جهان پندار برای تئوریهایی سیاسی و یا اهل اندیشه در فلسفه سیاسی و اجتماعی شده است، اما در عمل و در نتیجه همچنان، عدم امنیت، استبداد و فقر را به ارمغان آورده است. فوکویاما انگار که گذشته نظرات خود را می‌خواهد تصحیح کند که می‌نویسد:

«اشتباه است که باور کنیم مردم جهان تشنه دموکراسی اند. مردم در هر جای جهان در پی «مدرنیسم» هستند، زیرا می‌خواهند زندگی کنند و زندگی خوب داشته باشند، زیرا دریافته‌اند که اگر مدرنیسم را به دست آورند، دموکراسی و عدالت را نیز به همراه آن خواهند داشت.»

حال اگر با تسامح «مدرنیسم» باز گفته شده از سوی آقای فوکویاما راهمان «توسعه» بنامیم، مسیر هیچ توسعه‌ای از شورش و جنگ یا افراطی‌گری رادیکالیسم یا فریب کارهای محافظه کاران سودپرست، نخواهد گذشت و طی نمی‌شود. جهان واقع و واقع جهان تشنه «اعتدال» و گذر از مسیر صلح و تعامل است. تفاوت جهان پندار تا واقع جهان در مفاهیم همین واژگان نهفته است.

«کریستیان دلا کامپانی» در آغاز کتاب خود «فلسفه سیاست در جهان معاصر» می‌نویسد: «اصلی‌ترین مباحث در «فلسفه سیاسی» پس از پایان جنگ سرد دور سه مسئله می‌چرخد: تصور کلی و باستانی از «آزادی»، مفهوم بسیار کهنه ولی پیوسته مورد نزاع عدالت و سرانجام فکر جدید ولی هنوز محو و مبهم «نظم جدید بین الملل».

چنین تقسیم‌بندی یا هر فصل بندی دیگر از عناوین کهنه و نو در اندیشه پردازای سیاسی، در واقع جهان و اکنون، در

اساس نظریات فوکویاما قرار گرفته توضیح دهد به طوری که فوکویاما اگر بخواهد به سه ایراد و اشکال زیر پاسخ بدهد، احتمالاً با مشکل روبه‌رو خواهد شد:

اولاً هیچ دلیلی در تأیید این گفته نداریم که پیروزی جهانگیر «بهترین رژیم» ممکن (اگر فرض کنیم که چنین پیروزی‌ای واقعاً تحقق یابد) آخرین حادثه مهم برای بشریت خواهد بود، یعنی چنان حادثه‌ای که هیچ «ترقی» مهمتری در زمینه‌های دیگر (مثلاً در زمینه پزشکی یا در قلمرو صنایع کشاورزی و غذایی) نتواند بعد از آن ظاهر گردد؛ و خلاصه کلام اینکه به هیچ وجه نمی‌توان اثبات کرد که پیروزی دموکراسی نشانه «پایان تاریخ» است.

ثانیاً تحول وضع بین‌الملل از ده سال پیش به این طرف، به هیچ وجه پیش‌بینی‌های فوکویاما را تأیید نمی‌کند. در همین احوالی که این سطور را می‌نویسم، در بیشتر کشورهای موجود (و اغلب کشورهای از جمله اتحاد شوروی) دموکراسی آشکارا طرد شده است. در بسیاری از کشورهای دیگر نیز با آکراه از آن یاد می‌شود و مسئولان امور آن را رعایت نمی‌کنند و حتی در کشورهایی که دموکراسی واقعاً تحقق یافته در مقابل نیروهای مخالف که مصمم به قلع و قمع آن هستند یا در برابر بی‌اعتنایی و کرختی مردم که کمتر از قوای خصم مرگبار نیست، نیاز به دفاع هر روزه دارد. و خلاصه کلام آنکه اگر از «پایان» تاریخ سخن گفتن، شاید پیش از موقع باشد، صحبت از پیروزی دموکراسی کردن دست کم از نزاکت خارج است. و سرانجام اینکه می‌توانیم در این اعتقاد که به فرض مطلق رژیم‌های بهتر از همه رژیم‌ها وجود دارد، یعنی یک رژیم آرمانی که اتفاقاً همین دموکراسی «ما» غربی‌هاست، شک روا داریم. به نظر من، معقول‌تر این است که بگوییم دموکراسی به معنای فوکویامایی یعنی دموکراسی و کالتی، آن‌طور که ما آن را در اروپای غربی و ژاپن و ایالات متحده می‌شناسیم (و طرف مقابل آن دموکراسی مستقیم رایج در دولت‌های یونان باستان است) چیزی نیست جز کم‌ضررترین نظام از میان نظام‌هایی که فعلاً قابل تحقق هستند (زیرا در این نوع رژیم لاف‌ها امکان وجود دارد که حقوق تعقل آدمیزاد طوری تدارک دیده شود که ذهن انسان بتواند در قرن‌های آینده رژیم بهتری اختراع کند).



واقعیت چنین است که پس از فروپاشی نظام سیاسی دوقطبی در جهان و با فرو ریختن دیوار برلین و اعلان پایان دوران جنگ سرد، بسیاری از اندیشمندان غربی به سرعت و شاید هم با دستپاچگی به تولید تئوریهایی گوناگون درباره

جای رسیدن به «کمونیسم» به «سوسیال دموکراسی» ختم می‌شود، اینک می‌نویسد: «اشتباه است که باور کنیم مردم جهان تشنه دموکراسی اند. مردم در هر جای جهان در پی «مدرنیسم» هستند، زیرا می‌خواهند زندگی کنند و زندگی خوب داشته باشند.

چند سال قبل از نوشته آقای فوکویاما، کریستیان دلا کامپانی نویسنده کتاب «فلسفه سیاست در جهان معاصر» نقد بسیاری از نظریه‌پردازان سیاسی غرب را درباره کتاب پایان تاریخ و... چنین آورده است: «سیاست‌شناس آمریکایی، فرانسیس فوکویاما ادعا می‌کند و با صدای بلند و نیرومند می‌گوید که راه حل را پیدا کرده و در کتابی به اسم پایان تاریخ و آخرین انسان که در ۱۹۹۲ میلادی یعنی سه سال پس از سقوط دیوار برلین چاپ کرده می‌گوید که واقعه دیوار برلین فقط نشان‌دهنده پایان جنگ سرد نیست، بلکه پیروزی نهایی الگوی دموکراسی بر الگوی استبداد توتالیتر است.» ادامه نوشته آقای کامپانی که کتاب او را آقای «بزرگ نادرزاد» ترجمه و انتشارات «هرمس» منتشر کرده است. اگر چه اندکی طولانی است، اما ذکر آن در اینجا مفید است. او می‌نویسد: «فوکویاما به استناد تفسیری که در سالهای دهه ۱۹۳۰ میلادی «الکساندر کوژو» در مجالس درس خود در پاریس از کتاب «پدیدارشناسی روح»، هگل (۱۸۰۷) داشته، می‌گوید پیروزی دموکراسی «دلیل» بر این است که بشریت در حال وارد شدن به آخرین مرحله تحول خویش است و از وقتی که ملت‌های ساکن کره ارض شروع به فهمیدن برتری دموکراسی کردند، می‌توان تاریخ انسان را به (هدف) اصلی خود نزدیک شده تلقی کرد و به عبارت دیگر تاریخ انسان پایان یافته است.

نظریات فوکویاما بلافاصله مورد رد و تردید متخصصان علوم سیاسی، مثل «ژان ماری گهنو»، «بنیامین باربر» و «ساموئل هانتینگتون» قرار گرفت و فیلسوفی فرانسوی به اسم ژاک دریدا، نیز با آن مخالفت نمود. از دید گهنو، پیوند تشریحی که در دموکراسی به معنای متعارف کلمه، شهروند را به جامعه وصل می‌کرده، در حال از بین رفتن است و تصمیمات واقعی را بیش از پیش گروه‌های ذی‌نفوذ (لابی) می‌گیرند، آن‌هم در تاریخخانه‌ها، از لحاظ هانتینگتون، باربر و تحلیلگران دیگر مثل «زیگنیو برزنسکی»، «استانلی هوفمن» یا «دانیل موی نیان»، افزایش تعداد مناطق بی‌ثبات در یک جهان «چندقطبی» ناشی از جنگ سرد است که فردا خطر اصلی را برای دموکراسی تشکیل خواهد داد. این تئوریهایی گوناگون که متگی بر مشاهده دقیق حوادث روز است توانسته مبانی من در آورده و حتی ساده لوحانه‌ای را که



به چاه عمیق تخیلات، خرافات و پندارهای ناصحیح مذهبی سقوط کرده‌ایم؟ که نه با «واقع جهان» انطباق و سازگاری دارد و نه با تفکرات و آرمانهای نسل جدید ایرانی که از تاریخی که از میهن او برایش نقل کرده‌اند گریزان است، زیرا سراسر آن را، حداقل در صد سال اخیر، در هم تنیده از تارهای پندار در پندار می‌بیند؟ نسلی که آشکارا می‌گوید گذشته و تاریخ میهن من نوسانی بین پندارهای روشنفکری تجددطلبانه و خرافه‌زدگی سنت خواهان بوده است! محک او در نگاه به تاریخ و گذشته وطن‌اش بر دو شاخص استوار است: پندارپردازیهای گوناگون در نظر و لاجرم شکست پشت شکست در عمل، پاسخ این گونه پرسشها و باورهای نسل جدید را چگونه باید داد؟ و در حالی که جهان در قرن جدید تا دگرگونی در تعریف نهاد دولت پیش رفته و سیری بسیار سریع و وسیع در عبور از جهان پندار تا واقع جهان دارد، از آن جهان دیروز می‌گریزد و بسیاری از «ترمولوژیها» و حتی «باور»های آن رارها می‌کند و خود در مقیاس دنیایی جهانی شده که در آن نه وطن، نه ناسیونالیسم و نه حتی دین و ایمان در تعریف و مفهوم دیروزی نیستند و نمی‌چرخند و همه را شناگر می‌بیند! نویسنده کتاب فلسفه سیاست در جهان معاصر در نگاهی گذرا به سیر چنین تحولات و دگرگونیهایی در بخشی از کتاب خود دچار همین دغدغه است که از جهان پندار تا واقع جهان چه فاصله‌ای است و چگونه می‌توان آن را محاسبه کرد؟ با نقل چند جمله از نوشته او در اینجا، نگارش این بخش از اندیشه در حال عبور و دغدغه آفرین برای نویسنده آن را پی می‌گیریم. او چنین نوشته است: «... محرز است که در حال وارد شدن به جهانی نیستیم که در آن قدرت وجود نخواهد داشت. اما شاید داریم وارد دنیایی می‌شویم که در آن ابزارهای متعدد و بی‌سابقه‌ای برای جلوگیری و مخالفت با اعمال قدرت اختراع می‌شود؛ یعنی جهان در آینده نزدیک، جهانی است فاقد مرکزیت، جهانی که به شکل شبکه یا تور ماهیگیری است، یعنی از خلال روزه‌های این تور، بسیار آسانتر از سابق می‌توان لیز خورد و خارج شد و تازه قضیه به اینجا ختم نمی‌شود. در جهانی که سخن از آن می‌رود، در برابر هر قدرتی، بلافاصله یک ضد قدرت عکس می‌شود و این ضد قدرت با پشتوانه تکنولوژی جدید ارتباطات، ابزارهایی برای گفتگو در اختیار خواهد داشت که مانع خواهد شد جهان در تفرقه و هرج و مرج و آشفتگی فرو رود و اینها همه در جهت تأمین آزادیهای فردی عمل می‌کند. گفتگوی دائمی همه مردم با همه مردم، معنای حقیقی دموکراسی در این گفتگوی پیوسته همه با همه نهفته است.

آینده جهان پرداختند و مفاهیم اساسی در فلسفه سیاسی از جمله درباره آزادی، دموکراسی و عدالت را با نقد و نظریه‌پردازیهای جدیدی مطرح و باز آوردند. برخی از اینگونه نظریه‌پردازیها را که متفکران آمریکایی به رشته تحریر در آوردند، صرفاً در مقیاس زندگی در این کشور و از نگاه بسته آمریکاییها به جهان قلمی کرده‌اند که خود موجب عدم تطابق با دنیای خارج از آمریکا شده و اکنون مشکل اساسی چنین نظریه‌پردازیهایی است. در این میان، پس از چند سال در میدان عمل و در «واقع جهان» بسیاری از آن نظریه‌پردازیها نام و نشان «جهان پندار» پیدا کردند. اگر نه، همه آن اما بسیاری از آینده‌نگریها اگر چه در محافل نظری خوش درخشیدند، ولی در میدان عمل، «قدرت» بجای اندیشه، آن هم از منظر و جایگاه نظامی و اقتصادی ساکناندار حرکت به سوی آینده شده است. به جای فراگیر شدن «تعامل و دموکراسی»، «ثابت» «مبدل» به «امپراتوری» گسترش یافته از غرب عالم تا شرق آن شده و به جای «فقرزدایی»، «جنگ نفت و انرژی» و تراحم اقتصادی چین، اتحادیه اروپا و آمریکای صدرنشین شده‌اند تا جهان را به کجا یا ناکجا آباد ببرند. آنچه که فوکویاما نوشته است گوشه‌ای از بیان همین واقعیت است.

حال، پرسش این نویسنده پس از مطالعه مقاله آقای فوکویاما و نگاهی به سیر پندارنمایی نظریه‌پردازیها در این سالها، این است: آیا در طول هشت سال گذشته در ایران، ما نیز در استخر پندارها، شنا نمی‌کردیم؟ گفتگوی تمدنها، که توسط آقای سید محمد خاتمی و از سوی ایران مطرح و به جهان ارائه شد، سر نوشتی همانند پندار دموکراسی خواهی نو محافظه کاران و یا تصور «پایان تاریخ» فوکویاما پیدا نکرده است؟! در مدت هشت سال گذشته، در داخل کشور برای تنظیم روابط دولت و مردم، نظریه‌پردازی «تساهل و تسامح» و فراگیرتر از آن «اصلاحات» به چه سرانجامی در واقع امروز جامعه ایران رسید؟ و در روابط بین الملل عناوین «تنش زدایی»، «اعتمادسازی» و بازنگری در مفهوم «غرب ستیزی» و نظریه‌پردازی در زمینه «تعامل» و «تفاهم» به چه سر نوشتی ختم شدند؟ آیا آن مفاهیم، اندک، اندک مبدل به «پندار» نشده است؟ و در عمل و در واقع، نمایه‌های دیگری، حتی متضاد با آن نظریه‌پردازیها هویدا نشده‌اند؟ آیا این خود، نمایانگر وجود فاصله از «جهان پندار» تا «واقع جهان» در ایران دیروز و امروز نیست؟ ما در کدام جهانی هستیم؟ در جهان پندار یا در واقع جهان؟! آیا ایران امروز با درک واقع جهان آواره می‌شود و محور مدیریت آن بر «واقعیت»ها استوار است؟ یا از تونل پندارهای روشنفکری دیروز، امروز

○ مسیر توسعه پایدار و همه سویه از جنگ یا تندروری یا فریکاری محافظه کاران سودپرست نمی گذرد. جهان واقع و واقع جهان تشنه «اعتدال» و گذر از راه صلح و تعامل است. تفاوت جهان پندار و واقع جهان در مفهوم همین واژگان نهفته است.

معیار و منحنی و اندازه هر جامعه را در تعریف دولت - ملت، نشان می دهد و مشخص می سازد. این جمله در میدان زندگی اجتماعی همه جوامع شستشو دهنده هر پنداری شده است، چه دولتی رأی ملتی را پذیرا باشد و یا بر اساس ایدئولوژی یا جایگاه قدرت خاص و یا هژمونی و... آن را نخواهد برتابد. در زمانه ما، نمونه های در کشور «بولیوی» و «ونزوئلا» که انتخاب و میزان مردم آن را دولت کنونی آمریکا و نو محافظه کاران و اشنگتن بر نمی تابند و یا انتخابات پارلمانی در مصر و پیروزی اخوان المسلمین و یا انتخابات فلسطین و تشکیل دولت از سوی گروه حماس و یا انتخابات در عراق و برتری رأی اکثریت در آن کشور که همگی در طیف متفاوت یا مخالف از نظر آمریکا قرار دارند. اما آیا این مخالفت تغییری در واقع توانسته ایجاد کند و یا مخالفت دولت کنونی آمریکا با «واقع جهان» در اساس تعریف دموکراسی خدشه وارد ساخته و عناوین «دموکراسی خوب» و «دموکراسی بد» یا «خوش خیم و بدخیم!» را در ادبیات سیاسی جهان طرح کرده است که کمتر کسی چنین تقسیم بندی را قبول دارد و پذیرای آن است.

اما این همه داستان نیست که تنها در خاورمیانه و یا در کشورهایی که مشهور به جهان سوم هستند، ظهور و بروز پیدا کرده باشد. میزان رأی مردم است تا پیروزی کمتر از یک درصدی خانم مرکل در آلمان و صدراعظم شدن او و تا انتخابات در ایتالیا و کنار گذاشتن برلوسکنی قلدر و در هر جای کشورهای غربی از اروپا تا ژاپن و تا آمریکا نمایان شده است. هر دولتی مشروطیت و مقبولیت خود را با سنگ محک «میزان رأی مردم است» بدست می آورد و ما تنها با همین جمله می توانیم در واقع جهان حضور داشته باشیم. اما آیا این همه «واقع» بودن ما است و ما از پندار تا واقع جهان در اینجا و با رأی مردم ایستاده ایم؟ این پرسش نیاز

اما من با زدن چنین حرفهایی دارم خواب می بینم؟ بدون شك خواب می بینم. ولی مگر تاریخ نشان نداده است که رؤیاهای يك نسل گاهی می تواند تبدیل به واقعیات پیش پا افتاده نسل بعدی شود!؟

## از «پندار» تا «واقع جهان» ما در کجا ایستاده ایم؟

این نوشته با نگاهی به خاورمیانه و نقد کوتاهی از نوشته آقای «فوکویاما» شاید در وادی نظریه پردازها اندکی از فاصله پندار تا واقع جهان را نشان داده باشد که از آن با جملات کوتاه و در حال عبور به خود و زمانه ما نیز اشاره ای داشت. نیاز است تا در پایان آن هر چند به اختصار نگاهی به خود داشته باشیم. امسال جشن یکصدمین سال «جنبش مشروطه» را برگزار خواهیم کرد. از هم اکنون می توان گمانه زنی کرد که در آن جشن بسیاری سخنرانی می کنند تا نگاهی تاریخی، سیاسی و اجتماعی به يك قرن از حرکت اجتماعی و تحولات جامعه ایران داشته باشند. صدسال زمانی طولانی است بخصوص که حرکت جامعه ایران برای ساختار سازی دولت - ملت در آن مستمر بوده و فراز و نشیب های بسیاری را طی کرده است. شاید سخنرانان در سالگرد صدمین سال نهضت مشروطیت بگویند که ایران يك قرن است با دو مفهوم «استبداد» و «استعمار» مبارزه می کند و در این سیر مبارزات همواره «شرط» اداره جامعه را که با عنوان «مشروطه» آغاز کرده، چه در شکل سلطنتی آن و داشتن «عدالت خانه» و سپس «مجلس» و یا در مفهوم به هم پیوسته «جمهوری اسلامی» در يك اصل دیده و آن مردم است. اصل حاکمیت اراده مردم با هر تعریف و پندار پیردازی در تجدد یا سنت، واقعیت سپهر زندگی اجتماعی هر ایرانی را در صدسال اخیر نشان می دهد. ما در اینجا ایستاده ایم. اگر چه همچنان در باره مفاهیمی مانند استقلال، آزادی، دموکراسی و عدالت نظریه پردازی می کنیم و از آن برداشت های بسیط و ساده صد سال گذشته تا امروز، بسیاری از این مفاهیم در اذهان عمومی و در افکار اندیشمندان فریه و سترگ شده است. میزان رأی مردم است، اگر چه اوج قله در مسیر صد سال مبارزه و تلاش مردم ایران از نهضت مشروطه تا انقلاب اسلامی است، اما همین جمله واقع جهان امروز ما نیز هست و نقطه اتصال و پیوستگی ما با جامعه بین المللی و دنیای بهم پیوسته. ما در اینجا ایستاده ایم چه تجدد طلب باشیم و یا سنت خواه.

در واقع جهان، همین جمله «میزان رأی مردم است»

امروز ما را) همچنان در گرداب تضادهای ساختگی و در مواردی «پنداری» از مفاهیم و به دور از واقع جهان گرفتار کرده ایم. چون راهی نمی‌دانیم مگر چاره کار را قطع و قیچی و منع و مجازات و تولید تضادهای مصنوعی تا حد هر روز و افزایش منحنی «نفی» بجای «اثبات» دیده‌ایم. نسل کنونی، در نوسانی گبیج کننده در طیفی پر تلاطم از پندارهای روشنفکری تجددطلبانه و خرافه‌زدگی سنت خواهانه قرار گرفته است که لاجرم و به ناچار برای خود چندین جهان تو در تو و متفاوت و گاهی متضاد از یکدیگر در شکل و محتوا ساخته و پرداخته است که هر کدام را نیز واقع جهان می‌پندارد. و خود را در آن لحظه یا لحظات خاص - بستگی به مختصات ویژه آن - چه بلحاظ زمانی یا مکانی، وفق می‌دهد، تازه اگر هنر آن را داشته باشد. مادر اینجا و هر جا ایستاده ایم. چنین واقع و بودنی، خوب یا بد است؟ مفید یا خطرناک است؟ - چه کسی باید قضاوت کند؟ - این واقعیت عیانی از پرسش ما کجا ایستاده‌ایم، است.

در پایان این نوشته که آن را طرح چند پرسش و بیان دغدغه نویسنده‌اش بدانید، قسمت کوتاهی از نوشته‌ام با نام (روشنفکری دینی) که دو سال قبل منتشر شد، می‌آورم تا شاید برای همه دوستانی که اصلی‌ترین و مهمترین گفتمان امروز جامعه ایران را همچنان موضوع «تجدد و سنت» می‌دانند مورد نظر و توجه قرار گیرد. بسیاری از اهل اندیشه در ایران بر این باورند که آزادی و عدالت، دموکراسی و مفهوم حاکمیت و اداره جامعه ایران، منوط به حل نظری و عملی جدال «تجدد و سنت» است. آنها بر این باورند که جامعه ایران بعد از صد سال از نهضت مشروطه در انتخاب، هنوز در تردید بین دو مفهوم تجدد و سنت باقی مانده است و در فاصله این دو مفهوم ایستاده است و این نشانه از واقعیت امروز ایران و ایرانی است. برخی از نظریه‌پردازان از این گروه اهل قلم و نظر وسیله عبور موفق در مسیر توسعه را در حل عملی مناقشه تجدد و سنت می‌دانند و طریق روشنفکری دینی را مسیر قابل اعتماد و موفق می‌شمارند. اینک، در پایان، نگاهی داشته باشید به بخش کوتاهی از آن مقاله با عنوان «نگاهی به تجدد و سنت از منظر تاریخی، اجتماعی». که در آن نوشته‌ام؛

### نگاهی به تجدد و سنت از منظر تاریخی، اجتماعی

نظریه‌پردازی (تئوریک) درباره مفهوم و تعاریف «تجدد و

○ آیا ایران امروز با شناخت «واقع جهان» اداره می‌شود و محور مدیریت آن «واقعیت‌ها» است؟ یا در سایه پندارهای روشنفکرانه دیروز به چاه ژرف دیگری از تخیلات و خرافات و پندارهای نادرست افتاده‌ایم؟ محک نسل تازه ایرانی در نگرش به تاریخ و گذشته میهنش دستکم در یک سده اخیر (تاریخی که برایش روایت کرده‌اند)، بر دو شاخص استوار است: پندارپردازیهای گوناگون در نظر، و ناگزیر، شکست پشت شکست در عمل.

به نقد و تحقیق دیگری دارد. در اینجا شاید واقعیت درونی از جوامع فکری و نظری تفاوت‌ها و تضادها در بخش‌های جامعه و جناح‌ها در هر قدرت و مدیریت اداره جامعه گوشه دیگری از پرسش ما در کجا ایستاده‌ایم؟ را باز بنماید که هنوز که هنوز است بعد از صد سال، همچنان در پندارها از تعاریف «مدرنیته» و جدال با «سنت» در جا می‌زیم و نوسان داریم. ما در اینجا ایستاده‌ایم؟ در برابر این پرسش، مدرنیسم یا سنت؟ شاید گفته شود این تنها ما نیستیم که در واقع تفکر ما در برابر چنین پرسشی قرار دارد، چه بسیاری از جوامع، چه توسعه یافته و یا در حال توسعه، پیشرفته یا عقب مانده، همچنان چنین پرسش اساسی را دارند. چنین نقد و سخنی حقیقت است و بیان واقعیت. اما سخن این نویسنده در حد باقی ماندن پرسش نیست که در مفاهیم دیگری همچون آزادی یا عدالت همچنان هر گونه تحول در پرسش و پاسخ‌ها در گذار است و باقی مانده است. اما سخن این است که چرا در طول سالهای طولانی از نظریه‌پردازی، اگر گامی برداشته‌ایم یا بسیار کوتاه بوده و یا به یقین بدون برنامه و دارای گسل و در اغلب موارد «ابتر»! این واقع بودن‌های ما را نشان می‌دهد. آنچه که در این نوشته و در جملاتی آوردم که نسل کنونی ایران از تاریخ میهن خود گریزان است، زیرا آن را تنیده در تارهای پندار در پندار می‌بیند و هزار وعده خوبان (خوبان نظریه‌پرداز که یکی هم «وفا» نکرد) هزار وعده خوبان یکی وفا نشود. شاید از همین پنجره نگاه به تاریخ است که او را (نسل

و یا در روال سیر تاریخی به گونه‌ای «دگر دیسی» یافت و به استحاله بومی دچار گردید که امروز از آن به «سنت بومی» و یا عرف در جریان یاد می‌شود. این سیر نشان می‌دهد، کسانی، از آغاز نهضت مشروطه تجدید و سنت را دو پدیده منفک و متنافر از یکدیگر نشان می‌دادند و می‌دهند، در مطلق چنین نگاهی دچار اشتباه شده‌اند، زیرا

۲- دروازه ورود مفهومی «تجدد» به ایران از نهضت مشروطه طلبی و یا «منور الفکری» به تعجب از مقایسه و تفاوت دو جغرافیای اجتماعی و حیات تاریخی از دو جامعه باز شد. جوامع غربی (اروپا) غنی و پیشرفته و جوامع شرقی (ایران) فقرزده و عقب مانده، اروپای (توانا) و ایران (ناتوان)، اروپا مساوی با «تجدد» شد و ایران همزاد با «سنت» و در تضاد چنین قیاس و تنظیم معادله دو وجهی، - که هنوز هم ادامه دارد - «تجدد» توسعه، پیشرفت، توانایی، فارغ شدن از فرامین دینی و «سنت» در جازدن، عدم توسعه و پیشرفت، ناتوانی و عین دینداری خوانده شد. نه «تجدد» را در عمق فرهنگ جوامع غربی دیدند و نه سنت را از عرف در جریان جامعه ایرانی - خوب یا بد - منفک کردند.

۳- «تجدد»، رهایی از دین باوری و در سیر چنین نگاه تاریخی، اجتماعی. «آزاداندیشی و آزادی فرهنگی» و محک و معیار «روشنفکری» و «سنت» تضاد به احکام و فرامین دینی و فرهنگی متصلب و عین عرف ملال آور تاریخی خوانده شد. از سیر چنین نگاه (ویژگی‌های ۲ و ۳) معادله تجدید = ثروت و سنت = فقر، سربر آورد.

۴- «تجدد» تکثر گرایی، مسیر باز و «نو» پذیری و «سنت» سقف کوتاه و زمخت انحصار طلبی و نگاه تک ساحتی و کهنه پرستی. در اولی جاده گشوده به اهداف آینده و در دومی، چرخش در دایره بسته و دوران مکرر - معادله تجدید = ابداع و سنت = تکرار - و شاید در اولی عطر «تربت عصام» و در دومی تنها افتخار به «عظام بالیه»!!

۵- «تجدد» جوان و نسل آینده و «سنت» پیر و نسل گذشته و فر توت. «تجدد» مسیر پیوند با جهان در حال تحول و دگرگونی دائمی و «سنت» اجتناب از هر گونه تحول و پیوند با قافله جهانی، در اولی، با دیگران «زیستن» و در دومی با خود بودن و مردن.

سنت» در ایران سابقه دیرینه تاریخی دارد. هنوز هم از منظر مباحث نظری، دیدگاه‌ها و برداشت‌های گوناگون و متفاوت گفته و نوشته می‌شود و در میدان نقد و تحلیل، هر صاحب اندیشه‌ای یا پذیرش نظرپردازی از نویسنده‌ای غیر ایرانی - شرقی یا غربی - که تجدید، مدرنیته و سنت را به تعریف خاص معرفی کرده است و یا با سابقه مطالعه نظری پردازها و باور دیگران خود نیز بر آن شاخ و برگ افزوده و به صورت کتاب یا مقاله و... به خوانندگان ایرانی ارائه داده است. وسعت ادبیاتی که در این باره در نیم قرن اخیر در ایران انتشار پیدا کرده، بسیار و گوناگون است و عنوان «تجدد و سنت» در صدر مباحث فلسفی، کلامی و جامعه‌شناسی قرار گرفته است. شاید همین تنوع و تفاوت‌های (تئوریک) نظری، موضوع «تجدد و سنت» را همچنان در جوامع فکری ایران سیال و متداوم کرده است. در این نوشته، بجای نقد مفهومی و نظری از تجدید و سنت، نگاه به سیر آن از منظر تاریخی، اجتماعی انتخاب گردیده تا با نگارش پاره‌ای از چنین ویژگیها، میدان نظرپردازی روشنفکر دینی درباره تجدید و سنت، باز شناخته شود. اگر چه هر روشنفکری - دینی یا غیردینی - برای خویش تعریف یا تعاریف خاصی را برمی‌گزیند.

خلاصه‌ای از این ویژگیها در سیر تاریخی، اجتماعی عبارتند:

۱- اگر از منظر تاریخی، اجتماعی به مجموعه آثار و ادبیاتی که درباره «تجدد، سنت» انتشار یافته، بنگریم، درمی‌یابیم که از صدر مشروطه و از آغاز «تجدد» پدیده‌ای وارداتی از خارج از مرزهای جغرافیای سرزمینی و فرهنگی ایران و «سنت» امری بومی دیده و خوانده شده است. در حالیکه در سیر تحولات تاریخی، چه بسیار از رفتارها و عادت‌ها و کنش‌ها و هنجارهای اجتماعی بوده که زمانی «سنت» نامیده می‌شده ولی امروز از اساس به بایگانی تاریخ سپرده شده و محو گردیده است و حتی خاطره‌ای از آن در اذهان مردم باقی نیست و سنت‌هایی که در تحول تاریخی - اجتماعی به نوعی «مدرن» شده‌اند آن هم به گونه‌ای که باید «تجدد بومی» خواند و چه بسیار عادت‌ها و رفتارهای تجدیدمآبانه که وارد جامعه ایرانی شد و جامعه آن را واپس زد